

۰۳۱ - توجه به مرگ و آخرت

داستان شماره ۱:

روزی شخصی به در دکان بقالی رفته و قیمت هزار گردو را پرسید؛ بقال گفت: ده درهم می شود. آن شخص پرسید: صد گردو چند می شود؟ بقال گفت: یک درهم می شود. باز پرسید: ده گردو را چند می دهی؟ گفت: یک دهم درهم، دوباره پرسید: پس یک گردو را به چه قیمت می دهی؟ گفت: یک گردو قیمتی ندارد. شخص از بقال درخواست یک گردو کرد و بقال بی معطلی به وی داد. دوباره گردوی دیگری طلب کرد و بقال باز هم بدون اعتراض به وی داد. شخص دوباره تقاضای گردوی سوم را کرد که بقال این بار معترض شد و گفت: تو از اهل کدام قریه ای که اینقدر زرنگی؟! ای دزد! برو دیگری را فریب ده و دست از سر من بردار! این جریان را تشبیه به از دست دادن روز به روز عمر و افسوس نخوردن از آن می کنند؛ در حالیکه اگر به یکباره تمام عمرمان را در مقابل گرانبهاترین متاع دنیوی از ما طلب کنند، ما حاضر به تعویض آن نیستیم در حالیکه از دست دادن یک به یک روزهای عمرمان برایمان قابل توجه نیست.